

فرهنگ آثار تاریخی مکه

ترجمه: سید حسن اسلامی

متنی که در پی می‌آید، ترجمه و تلخیصی است از کتاب «معالم مکه التاریخیه و الأثریه»^۱ عاتق بن غیث بلادی، این کتاب را در سال ۱۴۰۰ ق. نوشته و منتشر نموده است. آن گاه، خود به سال ۱۴۱۲ ق. آن را بازنگری و خلاصه کرده و «مختصر معجم معالم مکه التاریخیه» نامیده است. گرچه این مختصر، هنوز منتشر نشده، لیکن، مؤلف با در اختیار قرار دادن دستنویس خود، اجازه ترجمه آن را داده است. این اثر، همان گونه که طبیعت کار ایجاب می‌کند، از دقت نظر علمی برخوردار است. لیکن در مواردی - مانند بحث از قدمت شعر عربی - از محدوده بحث خارج شده و گاهی ادعاهای کهنه و بی‌اساس و غرض‌آلوده آن خطه را تکرار کرده است؛ مانند سخن از شرک ابوطالب که در ترجمه، جز این موارد، همه متن به فارسی برگردانده شده است.

اجیاد

«اجیاد» گویا جمع جواد (اسب) است که در گویش عامیانه «جیاد» تلفظ می‌شود. این نام، به دو دره بزرگ از دره‌های مکه اطلاق می‌شد؛ که یکی از جنوب امتداد یافته، در «خم»



آب را دو نیمه کرده به سمت شمال می‌رود و دیگری از کوه «اعرف» در شرق آمده، سپس روبروی «مسجدالحرام» از سمت جنوب به یکدیگر می‌پیوندند و به وادی ابراهیم متصل می‌گردد.

این دره‌ها امروزه با پدید آمدن و گسترش محلات متعدّد شهری، مسکونی شده است؛ مانند: «حی جیاد»، «المصافی» و «بئر بلبله».

«جیاد کبیر» به کوهراه - بخش بالای جیاد - که به «خم» سرازیر می‌شود راه یافته است و از جنوب سر از «بطحا»ی قریش و «ثور» در می‌آورد.

«میمون بن قیس» (اعشی) گفته است:

فما انت من اهل الحجون و لا الصفا و لا لك حق الشرب من ماء زمزم

و ما جعل الرحمان بيتك فى العلا باجیاد غربى الصفا و المحرم

«تو از اهالی «حجون» و صفا نیستی و حق نوشیدن آب، از «زمزم» را نداری. خداوند رحمان خانهات را در بلندای «اجیاد» در غرب صفا و مسجدالحرام قرار نداده است.»

«عمر بن ابی ربیع» نیز سروده:

هیهات من امة الوهاب منزلنا لما نزلنا بسيف البحر من عدن

و حل اهلك اجیاداً فلیس لنا الا التذکر او حظ من الحزن

«اینک که در کناره دریای عدن فرود آمده‌ایم و خانوادهات در «اجیاد» ساکن هستند، ما بسیار از «امة الوهاب» (دختر عمر بن ابی ربیع) دور هستیم و جز یادآوردن یا اندوه بهره‌ای نداریم.»

نام اجیاد، بسیار در کتاب‌ها و اشعار پیشینیان آمده است:

«بشر بن ابی حازم» سروده است:

حلفت برب الدامیات نحورها و ما ضم اجیاد المصلی و مذهب

لئن شبت الحرب العوان التی اری و قد طال ابعاد بها و ترهب

لتحمن باللیل منکم طعینة الی غیر موثوق من العز تهرب

«سوگند به پروردگار قربانی‌ها و گلوهای خونین آنها و آنچه «اجیاد» از نمازگاه و راه در خود دارد، اگر آن جنگ دیرپای و خونبار که جلای وطن و هراس مستمر با خود دارد، درگیرد،

شبانہ، زانی ہودج سوار از شما گریخته و از عزت به ذلت پناہ می‌برند.»

در سرودۀ وزیر «ابوبکر عبدی عدنی» آمده است:

یا مُحیا نور الصباح البادی و نسیم الریاح غب الغوادی

حی احبابنا بمکة ما بین الصفا و بین جیاد

«ای جلوه آشکار فروغ بامدادی و ای نسیم بادهای پس از باران چاشتگاهی، منزلگه

محبوبان ما در مکه، میان کوه «صفا» و «جیاد» جای دارد.»

اجیاد صغیر از «شرمه» که محله‌ای بن‌بست بوده آغاز می‌شود. در سال هزار

و چهارصد و چهار ق. تونلی از آن به «حی‌العزیزیه» زده‌اند که از زیر کوه اعرف رد می‌شد و

راهی برای حُجاج پیاده‌گشود و بدین ترتیب، مسیر ساکنان «حی‌العزیزیه» و اطراف دانشگاه

«ام‌القری» به یک سوم راه پیشین (مارخ‌الابطح) تقلیل یافت.

اخشبان

«اخشبان» تثنیۀ «اخشب» به معنای کوه دشوارگذار و سخت صعود است. «شریف

رضی» سروده است:

احبک ما اقام منی و جمع و ما ارسی بمکة اخشباها

و ما دفع الحجیح الی المصلی یجرون المطی علی وجاها

و ما نحروا بخیف منی و کبوا علی الاذقان مشعرة ذراها

«تا زمانی که «منا» و «جمع» بریاست و «اخشبان» در مکه استوارند و تا هنگامی که

حاجیان بر مرکب‌های خود به سوی «مصلی» پیش می‌روند، در «خیف منا» قربانیان خود را

تقدیم می‌کنند و سر بر آستان حق می‌سایند، تو را دوست می‌دارم.»^۲

در سرودۀ «ساعده بن جُوْیه هذلی» می‌خوانیم:

«آن هنگام که در محلی تنگ و اخشب بازداشته می‌شوند، جایگاهشان، مانع پیش

رفتن آنان می‌گردد.»

پیشینیان بسیار درباره «اخشبان» سخن رانده‌اند و تقریباً اتفاق نظر دارند که

«اخشبان» همان کوه «ابوقبیس» و کوه «عقیقان» است.



«ابو قُبیس»، از کوه‌های مشهور، بل مشهورترین کوه مکه است؛ از محل طلوع خورشید، کاملاً و مستقیماً بر مسجدالحرام مشرف است. از این رو، مکّیان می‌گویند: «آن که بر ابوقبیس به ایستد، طائف را می‌بیند.»

درباره «قیقعان» در جای خود سخن خواهیم گفت.

لیکن اهالی بادیه، به دو کوه مشرف بر «مزدلفه» از سمت مشرق «اخشبان» می‌گویند و راه میان آن دو کوه را «مازمان» می‌نامند.

گاه به دو کوه منی، «اخشبان» گفته می‌شود که با افزودن قید «منی» و گفتن «اخشبان منی» از «اخشبان» تمیز داده می‌شود. آن کوه منی که طرف شام است «قابل» نام گرفته، که از طرف جنوب، مقابل کوه «بشیر غیناء» است و نام کوهی که به طرف یمن قرار دارد «صباح» است، که دامنه شمال شرقی آن «خیف منی» نام دارد و در اشعار عرب شهره است.

«شریف رضی» سروده:

نظر تکِ نظرة بالغیف کانت جلاء العین او کانت قذاهها
ولم یک غیر موقفنا فطارت بکل قبيلة منا نواها

«در «خیف منی» به تو نگاهی کردم که روشنی دیده یا خار چشم بود و جز آن همدیگر را ندیدیم و هر یک از ما به قبیلۀ خود بازگشت.»

در هر صورت، همه این کوهها «اخشب» به شمار می‌رود، بدین‌سان که ابوقبیس و قیقعان، «اخشبان مکه»، قابل و صباح «اخشبان منی» و مازمان «اخشبان مزدلفه» هستند.

اذخر

«اذخر» جمع «اذخر» است (به معنای گور گیاه و گوز گینه که بوی خوشی دارد.) در سروده «بلال بن رباح» - رضی الله عنه - آمده:

اللایت شعری هل ابیتن لیلۃ بفتح و حولی اذخر و جلیل
و هل اردن یوماً میاه مجنّۃ و هل یبدون لی شامة و طفیل

«ای کاش می‌شد شبی را در «فتح» بسر برم و اطرافم «اذخر و «جلیل» باشد و آیا روزی به آبهای «مجنّه» دسترسی پیدا می‌کنم و «شامه» و «طفیل» در برابرم آشکار می‌شود.»

در این شعر، واژه‌های «فخ»، «اذخر» و «جلیل» آمده است:

الف - «فَخَّ» (به فتح فاء و تشدید خاء) دوّمین مسیل مکه است که قبلاً بدان اشاره کردیم. آب این مسیل از میان «حراء» و «مکه» می‌گذرد و به «زاهر» می‌رود و از آن جا به حدیبیه و آنگاه به «مر الظهران» - بالای حداء - می‌ریزد. به زودی در این مورد توضیحات بیشتری خواهیم داد.

ب - «اذخر» همان کوه «اذاخر» است که در گویش شاعر، ضرورتاً و برای درست شدن وزن شعر، «اذخر» آمده است.

این پندار ادیب نمایانه، در تفسیر این شعر که بلال، از بوییدن «اذخر» (گورگیاہ) یاد کرده، درست نیست، بل، همان گونه که از ظاهر شعر نیز پیداست، وی، در آرزوی مکه و دره‌ها و کوه‌ها و حومه شهر بوده و بدانها دلبستگی نموده است.

اما این «اذاخر» کوهی است که از سوی شمال بر «ابطح» اشراف دارد و از شرق به حجون متصل است و در آنجا گردنه‌ای بوده به نام «ثنیة الاذاخر».

«ازرقی» در کتاب «اخبار مکه» (ج ۲، ص ۲۸۹) گفته است: «ثنیة اذاخر» بر «حائط خرمان» مشرف است و از آنجا بود که پیامبر اکرم - ص - در روز فتح مکه، وارد شهر شد. قبر عبدالله بن عمر نیز در آنجاست، از طرفی که به مکه پیوسته است؛ یعنی جایی که گورستان «آل عبدالله بن سید» قرار دارد.»

«حائط خرمان» نیز امروزه «خرمانیه» نام دارد و بالای مکه است. اینک دارای فضای وسیعی است که ایستگاه ماشینهای کرایه‌ای است و «قرن غراب» از سمت طلوع خورشید بر آن مشرف است و اخیراً بخش وسیعی از آن به عنوان ساختمان شهرداری ساخته شده است. ج - «جلیل» دره‌ای است که از «حراء» آغاز شده و در میان «فخ» است. امروزه «جلیل» از محلات مسکونی مکه است و بیشتر ساکنان آن از «روقه ازعتیبه» هستند.

اقحوانه (کل بابونه)

«اقحوانه» به مابین «منحنی» و «مفجر اوسط» و یا با تعریفی دقیقتر بر «محصب» اطلاق می‌شد که در صدر وادی ابراهیم است و آب سیل عقبه منی در آن می‌ریزد.

می‌گویند: مکّیان برای گردش و تفریح با لباسهای رنگین و فاخرانه چون گل بابونه، به این جا می‌آمدند.

امروزه، «اقحوانه» شامل محلات «الروضه» و «الششه» و اطراف آنهاست.
«حارث بن خالد مخزومی» در این مورد سروده است:

من کان یسأل عنّا این منزلنا فالاقحوانة منّا منزل قمن
اذ نلبس العیش غصاً لا یکدره قرق الوشاة و لا ینبو بنا الزمن

«هر کسی از منزلگاه ما بپرسد خواهیم گفت: «اقحوانه» منزل شایسته ماست، زیرا در این جا سرخوشانه زندگی می‌کنیم و روزگار با ما کج رفتاری نمی‌کند و دروغ و سعایت بدخواهان، عیش ما را تیره نمی‌سازد.»

بئر میمون

شاعری که نامش بر من روشن نیست، چنین سروده است:

تأمل خلیلی هل تری قصر صالح و هل تعرف الاطلال من شعب واضح
الی بئر میمون الی العیره التی بها ازدحم الحجاج بین الاباطح

«دوست من! نیک بنگر آیا قصر صالح را می‌بینی؟ و آیا از دره «واضح» آثار به جا مانده منزلگاه را می‌بینی؟ از آنجا تا «بئر میمون» و تا «عیره»، میان «اباطح»، که حاجیان در آن جاها انبوه می‌شوند و ازدحام می‌کنند.»^۳

در این شعر واژه‌های «بئر میمون» و «عیره» و «اباطح» آمده است: «بئر میمون» چاهی است که «میمون» (برادر علاء حضرمی والی بحرین) آن را حفر کرد و قبر منصور خلیفه عباسی در آن جا است. و در بخشی از «اذاخر» و «حجون» قرار دارد که امروزه به «حی الجعفریه» معروف است.

«عیره» نیز کوهی است در «معابده» که منحنی بر آن قرار گرفته است؛ یعنی میان «حی الملاوی» و «حی الروضه» است.

مقصود از «اباطح» نیز «ابطح مکه» است و به صیغه جمع آوردن آن از عادات شاعران عرب است.

بطحاء (به فتح باء و سکون طاء)

نام آشنای عرب‌ها برای اطلاق بر هر سرزمینی که در مسیر سیل قرار دارد.
«حذافه عدوی» در مدح بنی‌هاشم سروده است:

هم ملأوا البطحاء مجدأ و سوؤدأ و هم ترکوا رأی السفاهة و الهجر

«آنان بطحاء را سرشار از مجد و بزرگی کردند و آراء نابخردانه و ناراستی‌ها را وانهادند.»

منقول است که: هشام بن عبدالملک به هنگام طواف خانه خدا می‌خواست به «حجرالاسود» نزدیک شود، لیکن کسی راه بر او نمی‌گشود؛ در همین حال، امام سجاد -ع- که طواف می‌کرد به «حجرالاسود» نزدیک شد و مردم راه را بر او باز کردند و از گرد «حجرالاسود» پراکنده شدند. هشام از این ماجرا خشمگین شد و در پاسخ یکی از همراهان خود که پرسید: «این مرد کیست؟» گفت: «او را نمی‌شناسم.» «فرزدق» که حاضر بود، از این پاسخ، برافروخته گشت و قصیده‌ای سرود که بخشی از آن چنین است:

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و الیبت یعرفه و الحل و الحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی، النقی، الطاهر العلم
ولیس قولک: لا اعرف بضائره العرب تعرف من انکرت و العجم

«این کسی است که بطحاء، جای گام‌هایش را نیک می‌شناسد؛ خانه، حل و حرم او را می‌شناسند.»

این مرد، فرزند بهترین بندگان خداست. اوست تقواییشه، پاکیزه، پاک‌نهاد و برجسته. گفته‌ات که: «او را نمی‌شناسم» زبانی بدو نمی‌رساند؛ که عرب و عجم آن را که تو انکار کردی، می‌شناسند.»

«فرزدق» از اطرافیان هشام بود، لیکن به سبب افتخار بیش از حد به بخشش‌های پدرش و ستودن بنی‌هاشم نزد امویان ارجی نداشت.

هشام از این قصیده برآشفت و فرزدق را در «عُسفان» زندانی کرد.

بعدها به گفته‌هایی پیرامون این قصیده فرزدق، دست یافتیم که آنها را در کتاب خود «امثال الشعر العربی» قافیه میم، آورده و بحث کرده‌ام؛ در صورت نیاز به آن کتاب رجوع کنید.



در کودکی ما، «بطحاء» همچنان بود؛ لیکن، امروزه به خیابانی هموار با پیاده‌رو بدل شده است.

مکّیان، میان قسمت پایین «ربع الحجون» و «مسجدالحرام» را «بطحاء» می‌دانستند. از «ربع الحجون» که بگذری به سوی مشرق «ابطح» قرار دارد که تا «منحنی» نزد «بئر الشیبی» ادامه دارد و به آن، «معلاة» گفته می‌شود. اما قسمت جنوبی پس از مسجد به طرف غرب تا «قوز المکّاسه»، «مسفله» نام گرفته است. «قوز المکّاسه» تپه‌ای شنی است پایین تراز «کُدی» که «رُمضه» نامیده می‌شد.

بَلَدَح (بر وزن عقرب)

در سروده «ابن قیس الرقیات» آمده است:

فمّنی فالجمار من عبد شمس مقفرات فبلدع فحراء

«منا، جمار، بلدح و حراء، از عبدالشمس خالی و تهی است.»

می‌گویند: هنگامی که حسین، شهید فح، به شهادت رسید، در کناره آب‌های غطفان، بانگ سروشی را شنیدند که می‌خواند:

الا یا لقوم للسواد المصبح ومقتل اولاد النبی ببلدح

لبیک حسیناً کل کههل و امرد من الجن ان لم تیک للانس نُؤح

«هان ای مردم، سیاهی چیره شد زیرا که فرزندان پیامبر در بلدح کشتار شدند. جنیان چه بزرگ و چه کوچک باید بر حسین، بگریند؛ گرچه آنان مویه‌گران بشر نیستند.»
«بلدح» دومین وادی مکه است که «الشهداء» و «ام الدود» (ام العود) در آن واقع شده است.

«ازرقی» آن را «وادی مکّه» نامیده و افزوده: وادی مکّه همان است که به خانه خدا می‌رسد و از آن می‌گذرد.

در زمان ازرقی هر بخش از «بلدح» نام خاصی داشت و در نزدیکی حراء «مکة السلو» و کناره «الشهداء»، «فح» نامیده می‌شد.

به نظر می‌رسد که: از قدیم جز بر قسمتی که از «زاهر» شروع و به حدیبیه (شمیسی)

ختم می‌شود «بلدح» گفته نمی‌شده است.

در این مورد، اقوال دیگری نیز وجود دارد که برای رعایت اختصار باز نگفته‌ام. خوانندگان می‌توانند برای تفصیل بیشتر به «معجم معالم الحجاز» رجوع کنند. اما این حسین که در فح به شهادت رسید و به «صاحب فح» نامور گشت، «حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب - علیهم‌السلام -» است که در سال صد و شصت و نه ق. بر ضد حکومت عباسیان قیام کرد و پس از نبردی خونین، در جایی که امروزه به «الشهداء» معروف است، به دست والی مکه کشته شد. از آن پس، این قسمت به «حی‌الشهداء» (محلۀ شهیدان) شهره شد.

دربارهٔ این فاجعه، اخبار بسیاری است که به هنگام سخن پیرامون «فح» از آنها یاد خواهیم کرد.

پارهای از مورخان بر آنند که: «عبدالله بن عمر» در این جا مدفون است. لیکن این پندار، نادرست است و نامبرده در گورستان «بنی عبدالله بن اسید» در «اذاخر» به خاک سپرده شده است.

تنضباوی

«تنضباوی» بخش بزرگی از وادی «ذی طوی» است که از سمت غربی کوه «اذاخر» و شمال کوه «قعیقان» آغاز گشته است. و قسمت بالای آن «اللصوص» نام دارد به دلیل این که کوهراهی به نام «ربع اللصوص» در آن واقع است. اینک این کوهراه بر اثر تأسیس سدّی در نزدیکی «فح» به «ربع السّد» تغییر نام داده است.

بخش میان «حجون» و «کحل» (الثنیة الخضراء) «عتیبه» نام دارد و کنار چاه ذی طوی «جرول» خوانده می‌شود. و محل عبور از سمت غربی «جبل الکعبه» «تنضباوی» نامیده می‌شود. در ادارات دولتی این واژه را «طندباوی» می‌نویسند که واژه‌ای غریب است و هیچ وجه اشتقاقی برای آن نمی‌شناسم و قطعاً اشتباه است. بل همان «تنضباوی» صحیح است که نسبتی است به درختان «تنضب».

هنگامی که کلبه‌های «تکارره» در آن جا بپا می‌شود، من برخی از آن درختان را با چشم



خویش دیدم. از یکی از شیوخ قبیله «مجانین» نام این وادی را پرسیدم؟ پاسخ داد: نام تمامی وادی، «ذی طوی» است.

پرسیدم: «در این بخش از وادی چه می‌روید؟»

لبخندی زد و گفت: «جز درختان «تنضب» در آن چیزی ندیده‌ایم.»

«ازرقی» این قسمت را «لیط» نامیده است.

آب‌های «وادی طوی» و «وادی ابراهیم» پایین کوه «تبر الزنج» و کوه «مسفله» از

جنوب غربی به هم پیوسته و بیشترین آب وادی ابراهیم را تشکیل می‌دهد.

تنعیم

تنعیم، مسیلی است که از شمال، میان کوه‌های «یشم» (در شرق) و کوه «الشهید» (در جنوب) آغاز شده به وادی «یاچ» فرو می‌رود و میقات عمره مکّیان است که «عمره تنعیم» نامیده می‌شود و بدین وسیله از «عمره جعرانه» تمیز داده می‌شود؛ نام نخست آن، «نعمان» بود.

«محمد بن عبدالله نمیری» سروده است:

فلم تر عینی مثل سرب رأیته	خرجن من التنعیم معتمرات
مرون بفخ ثم رحن عشیة	یلین للرحمن مؤتجرات
فاصبح ما بین الاراک و حذوه	الی الجزع جزع النخل و العمرات
له ارج بالعنبر الغض فاغم	تطلّع ریاه من الکفرات
تضوع مسکا بطن نعمان اذ مشت	به زینب فی نسوة عطرات

«هرگز چشمانم مانند زنانی که از تنعیم به قصد عمره حرکت کردند ندیده است. آنان، از فح گذر کردند و آنگاه شامگاهان کوچیدند و پاداش خواهان به لبیک گویی پرداختند. بر اثر حرکت آنان از «اراک» و پیرامون آن تا «جزع النخل» و «عمرات» عطرآمیز و عنبرگون گشت. شاخه‌های تازه و سرسبز سر کشیدند و فضا را معطر کردند. به سبب گذر زینب در میان زنانی خوشبو و عبیرآمیز وادی «نعمان» عنبربار و مُشک‌آگین شده است.»

گروهی پنداشته‌اند مقصود از «نعمان» در این شعر، «نعمان الاراک» است؛ حال آن که

این پندار نادرستی است؛ زیرا آن که قصد عمره می‌کند و عازم مسجدالحرام می‌شود به

«نعمان الاراک» نزدیک نیست.

امروزه تنعیم از محلات زیبای مکه است.

اینک ثابت شده که پیامبر اکرم -ص- به عبدالرحمان بن ابی بکر فرمان داد تا عایشه - خواهرش - را از تنعیم به عمره برد. از آن پس، این جا میقات عمره مکّیان شده است. تنعیم نزدیکترین منطقه حَلّ به مسجدالحرام است و از راه مدینه به مکه (از سمت شمال مسجدالحرام) در حدود شش مایلی واقع شده است.



● پی نوشتها:

- ۱- معالم مکه التاريخية الاثرية، عاتق بن غيث بلادي (مکه: دار مکه، ۱۴۰۰ ق)، ص ۳۲۸.
- ۲- دیوان شریف رضی، ص ۵۶۳